

ایهام غریب در منطق آشنای

شعر نظامی گنج‌های

آقای دکتر عباس زریاب در شماره (۸-۹) از مجله آینده، به اشاره‌ای مهرآمیز در تصحیح بیتی از مخزن‌الاسرار نظامی و معنی بیتی دیگر اظهار نظری فرموده‌اند

۱- ایهام را شمس قیس رازی مربوط به لفظ مفرد می‌داند که دو معنی دارد و می‌گوید مراد از ایهام به‌گمان افکندن است در میان دو معنی يك لفظ.

(المعجم فی معاییرالعجم، به تصحیح فروینی - مدرس رضوی، ص ۳۵۵).

استاد منوچهر مرتضوی آن را با توریه و تخییل یکی می‌داند که از لفظ به عالم معنی گام می‌نهد (ایهام خصیصه اصلی سبک حافظ، تبریز ۱۳۳۹، ص ۱۱)

دکتر شفیع کدکنی در کتاب صور خیال در شعر فارسی با همه تعاریف مختلف مربوط به صنعت، ایهام اصطلاح «تخییل» را می‌پسندد (ص ۲۸-۳۹) و معتقد است این اصطلاحات توانسته برای خوانندگان و ادیبان کمکی باشد و امروز دیگر کوشش یا توسعه آن مفاهیم و جدولها کاری است که هیچ مشکلی را حل نمی‌کند جز گمراه کردن استعدادهای جوینده (ص ۴۰).

ایهام با همه جلوه‌های خیالی و حقیقی آن به‌سادگی می‌تواند از علم بدیع به فن بیان و سخن‌شناسی کشیده شود زیرا بیشتر از لفظ به معنی واژه و کلام مربوط می‌شود لیکن در این گفتار «ایهام غریب» چند مثالی که ذکر می‌شود ناظر به گردش ایهام در مدار کلمه است و باید بدانیم که ایهام در شعر نظامی به‌همین ختم نمی‌شود و کاربرد ها و هنرنمایی‌ها و جلوه‌های مختلف دارد و معانی ایهامی همیشه با کاسه بیت و کلام و دایره واژه و در بیرون و درون و پیرامون هر دو می‌گردد و اگرچه بسیاری از برداشتها به آگاهی و حدود اطلاعات خواننده و گوینده بسته است و پرواز اندیشه هر دو در میدان خیال و دنیای گمان به توانمندی شعر و سخن بستگی تام و تمام دارد با اینهمه در تعریف ایهام می‌توان گفت: گوناگونی نمادهای معنایی يك واژه یا يك اصطلاح سنگ‌پایه ساختمان گمان و به‌گمان افکندن است تا کدام صنعتگر چه‌گونه پی‌ریزی کند و چگونه سنگ بچیند و نمایی زیباتر بسازد، اگرچه در این مورد حق سبقت و کشف و حتی استوار سازی و دوفنونی با نظامی گنج‌های است ولیکن لطف و زیبایی‌نصیب حافظ شیرازی شده است:

چون سلك در خوشاب است نظم خوب تو حافظ

که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی

حافظ در ترکیب «سلك در خوشاب» اشاره‌ای به معنی نظام در معنی لغوی آن دارد که مروارید در سلك کشیدن است و پوشیده و پنهان توضیح می‌دهد که من معنی این کلمه را می‌دانم و توجیه می‌کند که الیاس پسر یوسف گنج‌های چرا تخلص نظامی را برگزیده است. و شاید هم از باب حق‌شناسی از وی نام می‌برد که قریب به اتفاق کلمات ایهام ساز را در پنج گنج فرادست نهاده است و نیازی به گشتن و پیدا کردن آنها از لغت‌نامه‌ها نیست و حتی رمزها را نیز از خواجه و شراب و معنی و ساقی گرفته تا عود و گلاب و اشک و زلف و غمزه، همه در ابیات نظامی به‌دقت خواننده و به‌لطف سخن مرموز عارفانه پی‌برده است.

که درباب نکته‌های ظریف و در عین حال مهم که برایشان پوشیده بوده است، سخنی هست که بی‌تردید از نظر شناخت سبک سخن و شیوه هنر نظامی و فهم معنی بعضی از ابیات استثنایی پنج گنج که میوه جان هنرمند است، پردگیان شعر و ادب فارسی را به کار می‌آید.

موضوع مورد بحث بیتی است که من در شماره خرداد ۶۳ مجله آینده به صورت زیر تصحیح و همانجا نیز توضیح داده‌ام.

سرمه بیننده چو نرگس نماش سوسن افمی چو زمرد گیاش
 آقای زریاب نوشته‌اند: «بنظر من سوزن نیز درست می‌نماید و مقصود شاعر آنست که گیاه آن باغ در سبزی نرنگ زمرد بود و بهمین جهت مانند زمرد، سوزن و خار چشم افمی شده بود.»

و آن گاه بدون هیچ اشاره‌ای به علت صحت سوزن و مناسبت آن با افمی یا گیاه شواهدی مستند و مسلم درباب مناسبت بین زمرد و گیاه، گیاه و پودنه و سداب و مار و راسو، ذکر فرموده‌اند.

پیشاپیش لازم است گفته شود که دو نسخه دستنویس اساس و متقدم و معتبر کتابخانه‌های ملی پاریس و بودلیان آکسفورد (به ترتیب ۷۶۳ ه. ق و ۷۶۶ ه. ق) نیز با چهار نسخه دیگر نظر آقای زریاب را تأیید می‌کند و در ۶ نسخه از ۱۲ نسخه دستنویس مخزن الاسرار، این کلمه به صورت «سوزن»، در یکی «سودن» و در یکی «لباس» و در ۴ نسخه معتبر و غیر معتبر دیگر از جمله دستنویس مورخ ۷۶۷ ه. ق کتابخانه ملی پاریس به صورت «سوسن» ضبط شده است.

توجه عمیق آقای زریاب به مناسبت‌های لفظی و ظاهری کلمات و نادیده گرفتن مقام و جایگاه ادات تشبیه «چو» در شاهین ترازوی تشبیه و مخصوصاً غور ایشان در ارائه‌ماخذ مستند درباب شواهد مربوط به اثبات تناسب و نسبت میان «گیاه و مار» خاطره‌ای برانگیخت که آرزومندم جد آن هزل به‌شمار نیاید.

در نخستین سالهای تحقیق در معانی ابیات مخزن الاسرار، بیت زیر با تمام سخت رویی رو در رویم ایستاده بود و حل نمی‌شد.

آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ کاوری آن را همه ساله به چنگ

من نیز با کمال سرسختی اورا پیش جمعی از امثال و اقران خودش نهاده برای همه یکجا می‌کوشیدم، هر کتابی را که درباره علم خواص و عجایب و غرایب می‌یافتم نخست به سراغ الاسد والنمر و شیر و پلنگ می‌رفتم و خواه ناخواه چیزی نیز درباره ذئب و اثم و نهنگ به دست می‌آمد و در حل مشکل من یاری نمی‌کرد و آنچه را می‌خواستم نمی‌یافتم.

آن چیست که همه ساله شیر و پلنگ به دست می‌آورد؟ — نمی‌دانستم، و آن چیست که نظامی حکیم مارا به خوردن و پوشیدن آن ترغیب می‌کند؟ — حتماً باید چیزی پسندیده باشد.

از قضا روزی در فرهنگ آنندراج ذیل کلمه «بید» می‌گشتم، گم شده خود را

یافتیم. پلنگ در ذیل بید، هر آنچه از کتب خواص ضبط شده بود دور ریخته شد. ذیل کلمه بید نوشته شده بود.

«... و نام گیاهی که به عربی خیزران گویند و از برگ آن پلنگ و امثال آن می‌بافند و برین معنی بیت به فوقانی نیز متعارف است. اشرف.

پی خواب بهاری فرش کردند پلنگ بید باف از سایه بید.»
آن بود که معنی منطقی بیت به دست آمد و معلوم گردید که حکیم می‌گوید:

«چیزی بخور و چیزی بپوش که همیشه و همه وقت بتوانی آن را به دست آوری نظیر شیر بز و گاو و گوسفند و جامه و گستردنی گیاه بافت یا بید باف.» یا «ای انسان زیاده روی مکن و به کمترین خرسند باش.» و همین بیت نیز بیتی دیگر از چهاربند رمزنامه مخزن الاسرار را پیش چشم آورد که رعایت تناسب ظاهری کلمات معنی را مختل می‌کند و پژوهنده ناگزیر است از دری دیگر درآید:

نظامی در وصف مجلس خلوت وانس، و یا مشاهدات دل خویش در آن مجلس عارفانه می‌گوید:

وعده به دروازه گوش آمده	خنده به دیوژه نوش آمده
شیشه ز گلاب شکر می‌فشاند	شمع به دستار چه زر می‌فشاند
از پی نقلان شده می‌بوسه خیز	چشم و دهان شکر و بادام ریز
شکر و بادام به هم نکته ساز	زهره و مریخ به هم عشق باز
نیفه روبه چو پلنگی به زیر	نافه آهو شده زنجیر شیر

(مخزن الاسرار ۱۵-۱۸۱۵)

مناسبت کلمات قابل توجه است: «نیفه، نافه، روباه، آهو، شیر، زنجیر، پلنگی». و حال اگر مآخذ قدیم خواص نافه و نیفه و... همه را گرد آوریم و به صد سند صحیح و متصل مناسبت کلمات را اثبات کنیم که نیازی نیست و ظاهراًست باز معنی به دست نمی‌آید و در شعر نظامی به مناسبت‌های ظاهری اندیشیدن همان حادثه ذهنی را پیش می‌آورد که برای شادروان وحید دستگردی پیش آمده است انارالله برهانه، و در این بیت از مجلس انس به تعبیری خاص، معشوقه‌ای واقعا زشت و بدهیكل استنباط فرموده و از آن معشوقه نیز تصویر هولناکی ساخته است که با حالتی ناپسند چون شیری زنجیر به گردن بسته و روباهی در دندان و چنگال گرفته بر زوی پوست روباه نشسته است!؟

«معشوق چون پلنگی که صید روباه کرده باشد نیفه روباه به زیر انداخته و چون شیر از نافه گیسوی خود زنجیر به گردن داشت.» و اینجاست که فکر می‌کنم به معنی نیندیشیدن و در کلمات غرق شدن‌ها دردی را دوا نمی‌کند و نکرده است، و این معنی منطقی کلام به دلالت عقلی است که معنی مناسب واژه را به صحنه می‌آورد و در صورت ابهام و ناسازگاری واژه با معانی شناخته شده است که لازم می‌آید، اسناد و شواهد عینی

جمع آوری شود، و این اصل مسلم را باید پذیرفت که «درست را می‌توان فهمید و نادرست را نمی‌توان فهمید اگرچه پذیرفته آید.»

در بیت نظامی نیز با همهٔ مناسبت‌های سخت بهم جوش خوردهٔ ظاهری کلمات، معنی می‌فهماند که پلنگی با پلنگ درنده و شیر با شیر بیابانی و زنجیر با زنجیر آهنی هیچ مناسبت معنوی ندارد:

مراد از پلنگی کم بهاترین گستردنی گیاهی، نظیر حصیر است و حتی پلنگینه و پوست زیر و خشن پلنگ نیست زیرا معنی بیت همان را می‌خواهد، نه این‌را که گراوتر و دیرپایتر از پوست روباه است.

غرض از شیر، شیرپستان است که هنگام دوشیدن پستان، قطرات شیر به‌صورت بهم پیوسته و زنجیروار به‌بیرون می‌ریزد.

و زیباترین کاربرد و در واقع کشف در این بیت، ترکیب زنجیر است و می‌گوید: «در آن مجلس انس و خلوت عارفانه آن چنان فراخی و فراوانی حکم فرما بود که پوست نرم و سفید روباه چون حصیری کم‌بها به‌زیر پا انداخته شده بود و...»؟ و این دلالت عقلی است که نمی‌گذارد بگوییم: «نافهٔ آهو با همهٔ کمیابی آن همانند قطره‌های بهم پیوستهٔ شیر شده بود و در میان مجلس می‌ریخت!» زیرا:

خود نafe همانند شیر پستان ریخته نمی‌شود بلکه مشك آن همانند شیر ممکن است درشیده و فشرده شود و خود نafe همانند پستان می‌تواند باشد نه همانند شیر. پس منطقی مانع ارادهٔ معنی «نافه»، از صورت «نافه» است و اینجا فن بیان یاریگر کارما است که می‌گوید لفظ در «ما وضع له» خود به‌کار نرفته است و به‌علاقهٔ حال و محل و یا حتی به‌تعبیری به‌علاقهٔ ملازمت، نafe مجازاً در معنی مشك به‌کار رفته است: «... و در آن مجلس مشك نیز چون قطره‌های زنجیروار شیر پستان افشاند می‌شد و قدری نداشت چون همه فراخی روزی و فراوانی نعمت بود.»

و باز این دلالت منطقی است که هر خواننده‌ای را در نخستین شاهد آقای زریاب برای اثبات مناسبت زمرد و گیاه به‌تأمل و اندیشه فرو می‌برد که نوشتن آن: «تشبیه زمرد به گیاه سبز» نیز معمول بوده است و شعر معروف «زمرد و گیاه سبز هر دو همرنگند...» آیا این «کیهٔ سبز» است یا گیاه «گیاه» سبز؟

در فرهنگ آندراج «گیه = گیاه» نوشته و به‌صورت «یک رنگ است» از ازرقی نقل کرده است:

زمرد و گیاه سبز هر دو یک رنگ است و لیک ازان به‌نگین‌دان کنند ازین به‌جوال آیا مؤلف فرهنگ با آن همه تیزی بی‌معنی بیت نیندیشیده است؟ - مسلمانان. و گرنه توجه می‌کرد برای لفظ «گیاه» و حتی «زمرد» برشردن صفت «سبز» حشو قبیح است و گیاه قرمز و سفید و سیاه نداریم و گیاه را به‌دسته و پشته می‌بندند و می‌چینند، در جوال نمی‌کنند.

شاید «کیه» به‌کاف اول و کسر کاف اول و فتح یاء و های غیر ملفوظ صحیح باشد که به‌معنی «محتکی و علك رومی» است و در اصطلاح امروزی «سقر» گفته

می‌شود و صمغ درختی از نوع پسته وحشی است و بیت به‌صورت زیر حامل معنی صحیح و پیام شاعر است:

ز مرد و کیه سبز هر دو يك رنگ است و ليك ازان به‌نگین‌دان کنند ازین به‌جوال
واگر چنین است چرا «کیه سبز» و چرا به‌جوال؟

اینجاست که نیاز به تحقیق هست زیرا به‌نظر می‌رسد طراوت نهال کیه و حتی میوه خوشه‌ای آن و کاربرد طبی این نهال موجب این قیاس - با تفضیل قدر زمرد بر کیه - گردیده است.

احمد عاصم مترجم برهان قاطع به‌زبان ترکی به‌دو گونه سپید و سیاه کیه (صمغ آن) اشاره می‌کند: «کیه به‌فتح یا، سقزی است از نوع مصطکی، دو نوع است. سفید آن را علك رومی می‌گویند حالا سقر گفته می‌شود و سیاه آن را علك نبطی می‌گویند.» و ترکی کلام چنین است:

(کیه: فتح یا ایله مصطکی نوعدنن بر ساقز در، ایکی نوع اولور: بیاضنه علك رومی دیرلر که حالا ساقز دید کلریدور، و سیاهنه علك نبطی دیرلر.)^۲

ظاهراً معلوم می‌شود غرض شاعر مخصوصاً با توجه به‌لفظ «جوال» شاخ و برگ و در نهایت میوه خوشه‌ای و سرسبز این نهال طبی است (رک: تحفه حکیم مومن. ذیل مصطکی، نظر شیخ‌الرئیس) که همانند همه گیاهان طبی در جوال می‌ریزند و حمل می‌کنند تا ضایع نشود و طبیعی است اگر غرض شاعر علف و گیاه بی‌قدر بود که مطلقاً با زمرد سنجیده نمی‌شد. با این ترتیب پایه مناسب «گیاه سبز» و «زهرد» می‌لرزد اگرچه مناسب گیاهان طبی از نوع «سوسن» با مارومارگریدگی - نه زمرد - برای همیشه محفوظ است. و من ناچارم بگویم که در برداشت منطقی و فنی حرف «چو» نیز از سوی آقای زریاب با همه نیک‌اندیشی ایشان تردید دارم.
يك بار دیگر به دیده تحقیق بنگرند، مصراع برابر نظر ایشان ضبط می‌شود:
سوزن افعی چو زمرد گیاش.

در معنی و تعبیر بیت نوشته‌اند: به‌نظر من سوزن افعی نیز صحیح می‌نماید و مقصود شاعر آن است که «گیاه آن باغ در سبزی به‌رنگ زمرد بود و به‌همین جهت مانند زهرد، سوزن و خار چشم افعی شده بود.»

ظاهراً هر دو تصور از هر دو تصدیق بالا با هر دو تصدیق در جای خود درست است ولیکن از دایره تصور و تصدیق مصراع مذکور خارج است و هیچ ربطی به آن ندارد.

نکته ظریف در همین‌جا نهفته است:

گیاه آن باغ در سبزی به‌رنگ زمرد بود.

گیاه آن باغ: مشبه

برنگ: جانشین ادات تشبیه، همانند «نما» در «نرگس‌نما» در مصراع اول بیت

۳- ترجمه برهان قاطع (ترکی) مترجم احمد عاصم استانبولی، تاریخ ترجمه ۱۲۵۴ ه. ق، چاپ سنگی دارالطباعه مصریه، ربیع الاول ۱۲۵۱ ه. ق.

مورد بحث.

زمرد: مشبه به.

در سبزی: وجه شبه.

کاملاً صحیح است: «گیاه آن باغ در سبزی به رنگ زمرد بود.» اما «سوزن افعی» چه بود؟ — آیا سوزن افعی از دایرهٔ بحث بیرون نیفتاده است؟ ممکن است بگوییم بعداً گفته شده است که:

بهمین جهت [گیاه] مانند زمرد سوزن چشم و خار افعی شده بود.

اینجاست که معلوم نمی‌شود گیاه چند چیز شده بود؟ يك بار زمرد و يك بار سوزن؟ و یا اینکه اول زمرد و همان نیز سوزن و سوزن نیز سوزن چشم و خار افعی و ما را؟

هنگامی که «سوزن افعی چو زمرد گیاش» به صورت «گیاه چون زمرد، مانند سوزن افعی شده بود.» تعبیر می‌شود. در تصدیق — نه ترکیب —

مشبه به «به قطع اضافه» در پیش «مشبه» و ادات تشبیه پیش‌تر از هر دو قرار می‌گیرد، آیا چنین چیزی ممکن است! در حالیکه همان‌گاه نیز يك بخش کلام از نظر منطقی بی‌کار و به‌پاوه می‌ماند و ناچار می‌شویم يك «مانند» دیگر را با مهمان‌ناخواندهٔ «چشم» با لطف و ظرافت تمام بر سر يك سفره بنشانیم!

حتی ممکن نیست يك مثال نادرست هم برای چنان ترکیبی درست کرد و پیش چشم آورد و فقط يك تأویل می‌ماند که به زور مصادره به‌مطلوب «زمرد گیاه» را «به قطع اضافه» و در معنی تصدیقی آن — که نادرست است — پیش چشم بیاوریم که در آن صورت نیز «چو» بلا تکلیف می‌ماند و معلوم نمی‌شود سوزن افعی به کدام يك از دو جزء اضافهٔ تشبیهی باید همانند شود: چو زمرد؟ یا چو گیاه؟

اینکه می‌گویم در معنی تصدیقی آن مسلماً مسأله روشن است که وقتی ترکیب اضافی و تشبیهی «بادام چشم» را به کسر میم به کار می‌بریم وقوع و وجود مماثله در آن محفوظ و پوشیده است ولیکن خود این اضافهٔ تشبیهی از نظر منطقی استدلالی يك تصور است نه يك تصدیق، در صورتی که «چشم مانند بادام است» يك تصدیق است و استنباط آقای زریاب مبنی بر تصدیق است نه تصور که «چو زمرد گیاش» را به سکون دال و به قطع اضافه، به‌سادگی تصدیقی محسوب داشته می‌نویسند «گیاه آن باغ در سبزی چون زمرد بود و...»

در حالیکه کاملاً روشن است شاعر «زمرد گیاه» را به معنی شاهدانه (بنگ) به کار برده و می‌گوید: سوسن خوش بو مانند بنگ بود [و بوی هر دو مست‌کننده بود].

سوسن افعی (سوسن خوش‌بو): مشبه

چو: ادات تشبیه

زمرد گیاه آن باغ (شاهدانه): مشبه به

وجه شبه: [بوی خوش و مست‌کنندگی هر دو].

و بحث بر سر این است که این وجه شبه چیست؟ و چرا سوسن صحیح است و سوزن

غلط است.

آقای زریاب امثله و شواهدی ترکی و عربی و فارسی در باب مناسبت گیاه و سداب و پودنه و ماز و راسو ذکر فرموده‌اند درحالی‌که سخن برسر درستی یا نادرستی «سوزن» است و در رابطه «سوزن» با ماز کلمه‌ای نگفته‌اند و احتمال دارد چنین رابطه‌ای حتی در زبانهای ملل دیگر هم یافته نشود؛ سوزن و عیسی شهرت و معروفیت دارد ولیکن افعی را نمی‌توان به عیسی بدل کرد و برای افعی معنی مناسب با جایگاه کلمه و مصراع و بیت و حتی کل منظومه را در کتاب لغت می‌توان پیدا کرد.

برای امکان تصحیح سوزن به صورت «سوسن» و یا عدم امکان اثبات صحت معنی کلمه سوزن در این بیت بوده است که من کوشیده‌ام صحت «سوسن» و درستی وجه شبه آن را با بنگ (زمردگیا) در شماره خرداد ۶۳ مجله آینده به ثبوت برسانم.

مسلماً آقای زریاب نیز توجه و تأمل فرموده‌اند که یادداشت من در تصحیح و معنی این بیت بر اساس همین وجه شبه دور می‌زند و سخن برسر آنست که زهره‌گیا (شاهدانه، بنگ) یک گیاه سکرآور با بوی تند است و شاعر کلید رمز معنی بیت را در همین نیز نهاده است و با توجه به معنی فضای باز محور عمودی سخن شاعر و گلوگاه بسته منطق معنوی بیت چاره‌ای نیست که بپذیریم شاعر «افعا» را به عمد و برای ایجاد مناسبت لفظی به صورت «افعی» نوشته و مراد او معنی «بوی خوش است» و ناچار «سوسن» صحیح است نه سوزن و کاتبان معنی را ندانسته و تحریف کرده‌اند. در مورد این کاربرد نظامی امثله و شواهد فراوانی در پیش هست و اما فعلاً این موضوع مطرح است که شاعر در این بیت چه می‌گوید و چگونه است که هنرمند واژه‌های مناسب سرمه، بیننده، نرگس، نرگس نما، افعی، زمرد و سوسن را به ردیف پیش هم می‌نهد و به کشف مناسبت «زهره‌گیا / شاهدانه» با «سوسن افعی / سوسن خوشبو» و سکرآوری هر دو و مخصوصاً بوی خوش سوسن با خاصیت دارویی آن در مارگریدگی توفیق می‌یابد. و من در مورد این بیت گمان دارم بازگشتی بسیار مختصر به رمزنامه شاعر هرگونه تردید و دو دلی آقای زریاب را از میان خواهد برد:

نظامی زاهدپیشه و طالب علوم دینی به‌عللی بیشمار از آن جمله رفاه خانواده و نبوغ سرشار فاتی خویش به‌عالم حکمت راه می‌یابد، حکمت و فلسفه اسلام و یونان را موبه‌مو می‌خواند و می‌داند و برای تبلیغ مرام خویش بخش پندنامه مخزن را که بیست مقاله آخر مخزن است به‌زبان شعر و به‌صورت پند و اندرز حکیمانه می‌سراید و در همین زمان است که دوباره آتش سوزان در خرمن اندیشه و دل شاعر می‌افتد یکی ظهور نبوغ شعری اوست که به‌فن بیان و تازه‌گیهای تصاویر ذهنی دست می‌یابد و می‌کوشد به صورتهای خیالی گذشتگان شاعران قلم نسخ بکشد و دیگری تشریف او به عالم عرفان است، بحث این سخن خود شیرین است ولی می‌ماند، و در این آتش است که حاصل مراقبه و مشاهده دل شاعر به‌صورت چهاربند مرموز عارفانه شعله‌ور می‌گردد و اثری جاودانی در عرصه هنر و ادبیات جهانی می‌آفریند و رمزها به‌زبان شاعر از قلم طبیعت رنگ و سایه‌پذیرفته‌اند (بهم آمیختگی دو سبک سمبولیسم و ناتورالیسم) و

در این رمزنامه است که خواجه یا خواجه دل او و به قول حافظ، پیرمغان، از دستش می‌گیرد و او را به باغی می‌برد و همانجا نیز «فصاحت» را به شاعر سالک پیشکش می‌کند، بیت مورد بحث مربوط به همین صحنه است:

خواجه گریبان چراغی گرفت دست من و دامن باغی گرفت
دامنم از خار غم آسوده کرد تا به گریبان به گل آموده کرد...

۱۶/۱۲-۳

و همین جاست که شنیدن نکته‌ای، چون دم مسیح او را زنده دل می‌کند، نکته‌ای که می‌شنود و یا احساس می‌کند: «ای نظامی به زبان فصیح بادی» یعنی باشی: تا علم عشق به جایی رسید کز طرفی بوی وفاپی رسید
نکته بادی به زبان فصیح زنده دلم کرد چو باد مسیح

۱۶/۱۷-۸

و آن گاه شاعر به زبان رمز به وصف این باغ عرفان می‌پردازد و خود در پایان چهارمین بند و آخر رمزنامه نیز اشاره می‌کند که من به زبان رمز سخن گفته‌ام و آن وصفها را از معرفت و عرفان کرده‌ام، شب صفت پرده خلوت و تنهایی است، شمع دلالت به گوهر بینایی دارد، عود و گلاب ناله و اشک دوسه دلخسته است.^۴ و با همین ترتیب است که خواننده ابیات با شناخت و آمادگی بیشتر در وصف باغ می‌بیند:

خوابگهی بود سمنزار او خواب کن نرگس بیدار او ...
باد نویسنده به دست امید قصه گل بر ورق مشک بید...
گه به سلام سمن آمد بهار گه به سپاس ایزد گل رفت خار...
لاله به آتشگه راز آمده چون مغ هندو به نماز آمده...
سحر زده بید به لرزه تنش مجمر لاله شده دود افکش...

و شاعر در ضمن همین سخنان است که می‌گوید: از حجله گلها باد بهاری جلوه‌گر بود و غزال از شاخه گیاهان گل می‌شکرید و می‌درید و گل خیری و شب‌بوی هراتی باهم آمیخته و بادبزی خوش بوی ساخته بودند که گویی بهترین نوع عنبر بود و نرگس‌نماها و گل‌های شبیه به نرگس آن باغ چشم بیننده را همانند سرمه روشنی می‌بخشید و سوسن خوشبوی آن باغ نیز چون زمردگیای (برگ شاهده) آن باغ سرمست کننده بود.

جلوه‌گر از حجله گلها شمال گل شکر از شاخ گیاه غزال
خیری و منشور مرکب شده مروحه عنبر اشهب شده
سرمه بیننده چو نرگس نماش سوسن افعی چو زمرد گیاش

۱۶/۳۱-۳

۴- ر. ک: بند ۱۸ بیت ۹۵ به بعد مخزن الاسرار. (توضیح اینکه شماره بندها و بیتها مربوط به متن مصحح نگارنده است که به همت و سرمایه آقای محسن باقرزاده در انتشارات توس زیر چاپ و صحافی است).

و حال من نمی‌توانم بفهمم «سوزن» و حتی به فرض محال کورشدن افعی چه نقشی می‌تواند در میان گلها داشته باشد و چرا باید شاعری را که در این منظومه «دیده به‌بد دیدن نیالوده است» بدبین فرض بکنیم؟

و من برای درک معنی بیت زحمت شناخت شمی گل سوسن را به‌خود داده‌ام و تنها به‌حرمت نسخ‌اساس و معتبر که تعصبی سخت در اثبات آنها دارم زمانی می‌توانم صحت کلمه «سوزن» و حتی «سوفن» و «سودن» را در این بیت بپذیرم که نام گلی خوشبوتر - نه زیباتر - از گل سوسن و یا سرمست و گیج کننده‌تر از زمرد گیاه (شاهدانه، بنگ) بوده باشد، زیرا در کاربرد کلمه «افعی» به‌معنی افعاء و افعا (بوی خوش و بویهای خوش) تردیدی ندارم و چنین کاربردی را شواهد بسیاری در پنج گنج نظامی می‌توان یافت.

شاید نزدیکترین شاهد از نظر ظاهر کلمه، لفظ عیسی است که در خسرو و شیرین سؤال و رد و اثبات پیش می‌آورد و اثبات آن ناگزیر از بحث و دلالت منطقی است؛ اگر صد خواب یوسف داری از بر همانی تو همان عیسی پس خر

خسرو و شیرین

در این بیت، نظامی حکیم و هنرمند، خسرو پرویز را با تاریخ و تاریخ پیش از اسلام ایران، به یک محکمه سپرده و حکم هردو را بایک ایهام سخت در دو کنایه تیز و تند صادر کرده است.

مسلماً قبول چنان مفهومی، بدون مطالعه همهٔ مثنوی مرموز و در عین حال عاشقانه و افسانه - تاریخی خسرو و شیرین ممکن نیست و تازه در حال مطالعه نیز باید کاملاً مترصد شکن‌کاریها، طنازیها و پلکه‌های بسیار پنهانی و نیش‌دار شاعر بود تا قضاوت و داوری او، دربارهٔ قهرمانان از پیش ساختهٔ داستان روشن‌گردد، این داوریها در بیان کلی حوادث نهفته است و تنها گاهگاهی از زبان شاعر مرغ راز به‌سرعت بیرون می‌پرد و به‌صراحت کلام می‌توان پی‌برد، جاییکه شیرین و هفتادکنیزک پری روی او برای چوگان‌بازی با خسرو به‌خرگاه او آمده‌اند و خسرو از شادی سراز پای‌نمی‌داند و دل در کاریشان می‌بندد، «آن‌گار» بدترین و صمیمی‌ترین دشنام ممکن به‌صورت عرق شرمی از نوک قلم شاعر بر زوی کاغذ سفید می‌افتد و رنگ سیاه مرکب را در سطح تمام صفحه کتاب پخش می‌کند:

برون شد حاجب شه بارشان داد شه آن کاره دل در کارشان داد

خسرو و شیرین ۴۳/۳۵

با این مقدمات است که باید بدانیم شیرین زیبای پارسا در سراسر افسانهٔ تاریخی، در نخستین دورهٔ آشنایی با خسرو، او را به گرفتن تاج و تخت از بهرام چوین برمی‌انگیزد، خسرو پیروز می‌شود و مریم مسیحی را به‌زنی می‌گیرد و با شکر اسپهانی روزگار می‌گذراند و شیرین فراهوش می‌شود. روزی درشکارگاه و به‌ناگاه یاد شیرین می‌کند و در همان روز سرد زمستانی خسرو با همراهان به‌سوی قصر شیرین به‌راه می‌افتد، شیرین در بیرون قصر خرگاهی می‌آراید و در سمرقندی قصر را به روی خسرو می‌بندد و

خود به‌بام می‌رود و بحث و مناظره آغاز می‌شود.

اینجاست که نبوغ و هنر هنرمند به‌افسانه تاریخی رنگ سیاست می‌زند و پنج مناظره و در واقع پنج صحنه محاکمه بی‌بدیل آمیخته به‌زبان هنر و شعر را به‌پیش پرده می‌آورد و در ده بند منظوم عرضه می‌کند.

خسرو چون از خودداری و مقاومت شیرین، گرم و خشمگین می‌شود به‌کنایه می‌فهماند که شیرین بداند با شاه بزرگ ایران زمین سروکار دارد و خسرو، سودازده و پاک‌باخته‌ای چون فرهاد صنعت‌پیشه و مهندس نیست:

نه رندی بوده‌ام در عشق رویت که طنپوری به‌دست آیم به‌کویت
جهان داور منم در شغل سازی جهاندار از کجا و عشق‌بازی

خسرو و شیرین ۹-۳۸/۶۸

و در جواب این طنز و شکن کاری است که شیرین به‌خشمی بیشتر و به‌طنزی تندتر و در واقع خود نظامی به‌رمزی نهفته‌تر سخن می‌گوید و خود می‌داند که چه می‌گوید:

اگر صد خواب یوسف داری از بر همانی تو همان عیسی پس خر

۷۵/۳۵

نه جای آنست که شیرین مقامی والاتر به‌خسرو ببخشد و نه حکیم نظامی با آنهمه بزرگداشت و حرمتی که در حق عیسی مسیح دارد به‌خود اجازه می‌دهد چنان مقایسه‌ای در کار باشد.

پاره‌کن این پرده عیسی گرای تا پر عیسیت بروید ز پای
هر که چو عیسی رگ‌جان را گرفت از سر انصاف جهان را گرفت

۲۱/۳۷-۸

این‌جا منطوق حکم می‌کند که نکته‌ای در کلمه «عیسی» نهفته است و این لفظ نباید در معنی عیسی بن مریم (ع) به‌کار رفته باشد، باید از مناسبت‌های لفظی ظاهری رویگردان شد که ایهام آزارگر شاعر درمیان است، و در همین شرط است که معلوم می‌شود «ی» در آخر کلمه عیسی یاء رابط و به‌معنی «است» به‌کار رفته است و «عیسی» به‌کسر عین جمع اعیس و عیساء است به‌معنی شتر و شتران گرانها (ر.ك: المنجد) و یا باز همانند «افعاء» که به‌صورت «افعی» نوشته است «عیساء» را به‌فتح عین و به‌صورت «عیسی» نوشته و در وجه تأنیث، زشت‌تر از زشتی را تثار کسی کرده است که می‌گوید «جهان داور منم در شغل سازی» و با همین شرط است که پای تاریخ و خسرو در لای منگنه شعر شاعر به‌عذاب قضاوت گرفتار می‌آید:

«اگر تو صد خواب یوسف از بر بدانی و عالم بر همه اصول و اخبار واحادیث وقفه آیین زردشت هم بوده باشی باز تو همان خسرو هستی، همان شتر گرانقدری که افسار او را به‌دل خر نفس یا امثال شکر اسپهانی و یا حتی موبد موبدان بسته‌اند، شغل و کار سیاست و مملکتداری را زها کرده به‌دنبال شکار و عیاشی می‌گردی و کارها را به‌شورای موبدان سپرده‌ای» و اشاره به‌سخن اخیر نیز باز از مطالعه محور عمودی

سخن و فضای باز داستان معلوم می‌شود که خسرو برای ازدواج با شکر و در همه امور خصوصی خود با کمال فرمانبرداری، دست به‌دامن موبد موبدان است.

و همین ایهام در لفظ عیسی، و عیسی در معنی شتر جای دیگری نیز با یاء و حده دیده می‌شود و آنجا خود شاعر با یکی از سران قوم و احتمالاً علمای گنجه، سرو کار دارد که معترض بر شعر یا شاعری حکیم بوده و نظامی در حق او که به‌دین شاعر و مباحثه با وی آمده، می‌گوید:

چو عیسی با دو زانو پیش بنشست چو خر با چار پا آمد فرا دست

۹۹/۷۸

و حال اگر تمام امثله و شواهد شعری مربوط به عیسی و خر عیسی و مناسبت آن دو پیش هم چیده شود تأثیری در معنی بیت ندارد جز آنکه بگوییم لفظی و ایهام دارد و من در پایان ص ۱۹۹ و سطر دوم ص ۲۰۰ شماره خرداد ۶۳ مجله آینده به این مناسبت و ایهام اشاره کرده‌ام.

گویا باید بپذیریم که گاهی شاعر برای بیان اندیشه اجتماعی و سیاسی و حتی علمی خویش دست به‌دامن کلمات مشترك المعنی و حتی خلق و آفرینش کلمه ایهام‌ساز می‌شود و کوچکترین خواص کلمات را همانند قوانین ریاضی و داروهای طبی مورد استفاده قرار می‌دهد و صنعت ایهام را غلاف محکمی برای شمشیر تیز کنایه قرار می‌دهد:

از گوی زمین چو بگذری باز ابر و فلك است در تگك و تاز

لیلی و مجنون

موضوع بسیار مهم اثبات کرویت، حرکت زمین، حرکت مدارهای آن را در يك بیت نهفته دارد، و این از نشانه‌های نبوغ شاعر است که به‌کشف قانون مربوط به باریکترین نکته‌ها در خواص مشترك کلمات توفیق یافته‌است.

۱- گوی زمین: اضافه تشبیهی در اثبات گویواری زمین (نه کرویت زمین، ر.ک. دایرة‌المعارف فارسی، ذیل زمین، زمینفیزیک).

۲- گذشتن از: با دو معنی مشترك «عبور کردن از»، «صرف نظر از»!

۳- باز: ازده معنی مشترك آن تنها چهار شکل ایهام آفرین آن هاله‌وار به‌دور

کلام می‌چرخد و دو تا نیز بیشتر از همه اهمیت و جاذبه دارد:

باز: يك بندانگشت (بای نکره در درون کلمه و معنی آن نهفته است. مناسب

اندازه توپ)

باز: بازهم، هم (مناسب معنی صرف نظر از).

الف- چون از گوی زمین بند انگشتی بگذری (بلافاصله) جنبش ابر و فلك آغاز می‌شود که در گردش اند (فلك می‌گردد، فلك آن دورتر ها نیست از زمین آغاز می‌شود).

ببـ حرف نظر از زمین و علاوه بر آن ابر و فلك هم می‌گردد.^۵
گاهی شاعر با استفاده از همین معانی مشترك کلمات است که ایهام در معنی کلام ایجاد می‌کند و این باب را از علم بدیع به بیان و سخن شناسی می‌کشد چنانکه در خسرو و شیرین اشاراتی به جنگ‌های طولانی و ویرانگر دو برادر سببی یعنی طغرل سوم و اتابک قزل ارسلان دارد و آن‌چنان مهارتی در کار برد کلمات مشترك المعنی نشان داده است که وضع آن روزگار آذربایجان را پیش چشم می‌آورد و تازگی خود را از دست نداده است و شرح و توضیح هنر شاعر دفتری لازم دارد:

به وقت زندگی رنجور حالیم که با گرگان وحشی در جوالیم
به وقت مرگ با صد داغ حرمان ز گرگان رفت باید سوی کرمان
ولایت بین که ما را کوچگاهست ولایت نیست این زندان و چاهست
گرگان: ج گرگ، بالکنایه مردم خونخوار، ایهاماً شهر گرگان. به کنایه‌ای بعید
اتابکان آذربایجان.

کرمان: ج کرم، ایهاماً شهر کرمان.

این منظومه به دوره‌ای از حیات شاعر بستگی دارد که طغرل برای رهایی از چنگ اتابک خود قزل ارسلان (۵۸۳ هـ. ق) از ری به گرگان فرار می‌کند و قزل ارسلان امیر آذربایجان خود را قزلقشاه می‌نامند و شاعر می‌ترسد با وضعی که پیش آمده است طغرل سوم از گرگان نیز به کرمان فرار کند، بحث آن دراز است و شرح آن را در مقدمه و تعلیقات متن مصحح خسرو و شیرین نوشته‌ام و بیشترین بخش بند ۹۹ مثنوی خسرو و شیرین به تعبیر ایهامات و کنایات ممکن و موجود اختصاص یافته است که شاعر با تمام نیرو به جنگ دو برادر می‌تازد و آن را محکوم می‌شمارد و در این کارزار و معانی دو وجهی کلمات و صنعت ایهام برای ایجاد کنایه یاری می‌جوید و در میان سخنان موضوع را عوض می‌کند و باز بر سر آن برمی‌گردد:

مدارا کن که خوی چرخ تندست به همت رو که پسای عمر کندست
هوا مسموم شد با گرد می‌ساز دوا معدوم شد با درد می‌ساز
طیب روزگار افیون فروش است چو رزاقان ازان ده رنگ پوش است
علاج الرأس او انجیدن گوش دم‌الاخوین او خون سیاوش ...
برین رقعہ که شطرنج زیانست کمینه بازیسی بین‌الرخانست
دریغ آن شد که در لعب خطرناک محامل می‌شود رخ بر رخ خاک ...
علاج الرأس، دم‌الاخوین، خون سیاوش، سیاوش، رقعہ، بین‌الرخان، رخان، رخ
بر رخ خاک محامل شدن.

برای شناخت هنر کنایه سازی شاعر از ایهام، کافیسـت بدانیم که «علاج الرأس» در دو معنی درمان دردسر و همچنین بریدن سر به کار رفته است و «دم‌الاخوین»

۵- در مقاله‌ای با عنوان «ژئوفیزیک از نظر نظامی» بیت مذکور و ابیات مربوط به آن به تفصیل شرح و معلوم و اثبات گردیده است که نظامی از حرکت زمین و روش اثبات آن که خود به‌صراحت بازگفته و حرکت گویواری اجرام فلکی اطلاعات کافی داشته است، مقاله چاپ نشده است.

داروی زخمها و مخصوصاً زخم معده و همان خون سیاوشان است و شاعر اشاره‌ای به جنگ دو برادر دارد و اوضاع جامعه خویش را با استفاده از معانی ایهامی کلمات به زبان کنایه بیان می‌کند و خطاب به روزگار می‌گوید:

«انجیدن گوش برای درمان درد سر است ولیکن او (این روزگار) به جای انجیدن گوش سر می‌برد، دم‌الاخوبین همان خون سیاوشان است ولیکن برادر کشی و خون برادر ریختن ایام ادامه دارد و خون سیاوش شده است و تمام شدنی نیست.»

و خود نیز برای امکان دریافت معانی مرموز ابیات کتابش گاهی خوانندگان را دلالتهای و هدایت می‌کند:

نظامی چند ازین رمز نهانی مگو تا از حکایت وانمانی

و گویا باید بپذیریم که طبقه بندی ایهام در شعر منطقی نظامی یا منطق شعر نظامی بحثی دراز در پیش دارد و این همه تنها چند نمونه از يك وجه قضیه و مربوط به يك کلمه و ظاهر آنست که همین نیز خود به گونه‌های گوناگون دیده می‌شود و قابل ردبندی است و ایهام مربوط به معنی کلام نیز جای خود دارد و اگرچه گروهی از اهل نظر و تحقیق با این کارها سخت مخالف هستند و درگیری آن را با گمراهی همراه می‌دانند.

اینک با سپاس از آقای زریاب به مناسبت تشویق و اظهار نظر محبت‌آمیز ایشان درباره مقاله من در مجله تحقیقی آینده، بحث تحقیق کلی در مورد ایهام در شعر نظامی را با بحث و بررسی مربوط به معنی بیت رسای نظامی یعنی:

ای مدنی برقع مکی نقاب سایه نشین چند بود آفتاب

به گفتاری دیگر موکول می‌کنم در حالیکه گمان می‌برم در تعبیر و اظهارات ایشان تاثیری عمیق از بیت زیبای حافظ شیرین سخن به گوش جان می‌رسد:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
وگر نه دو شهر مقدس مکه و مدینه را يك جا با «نقاب و برقع تن» سنجیدن و

همان را نیز به جای همه عالم پنداشتن (مجاز به علاقه غیر منطقی جزء و کل و یا حال و محل) از کجای بیت بیرون می‌آید؟! و من برای اطمینان خاطر ایشان ناچار از گفتن این حقیقت هستم که نه تنها برای درک معنی بیت حتی برای فهم نوع پارچه و دوخت و اختلاف شکل و اندازه برقع با نقاب - ولو به اندازه سرسوزنی - بیش از دو سال گذشته‌ام و درباره برقع و برد و نقاب هر جا که ممکن بوده دست نیاز پیش برده‌ام ولیکن بیش از آنچه در فرهنگ ر.ب. آ. دزی نوشته‌اند چیزی نیافته‌ام.

طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع که سوز هاست نهانی درون پیرهنم